



روایت بانوی زنجانی که به عشق خدمت به زائران امام
رضا(ع) از ۱۰ سال پیش در مشهد ماندگار شد

خدمت بی منت امی خاله

نجمه موسوی کاهانی هنوز آفتاب بالا نرفته، «امی خاله» بیدار می شود و جای رادم می کند. نان تازه می گیرد و صبحانه ای ساده ردیف می کند. بعد از آن فکری برای ناهار می کند. آن هم به تعداد مهمانانش، تا با خیال آسوده همراهشان به زیارت برود. هر وقت هم که زائری نیست، حیاط و اتاق های خانه را برق می اندازد به امید رسیدن مهمانان بعدی. به کمک همسایه ها می رود یا در کارهای مسجد محله مشارکت می کند.

زندگی ام البنین ایمانی، بانوی چهل و نه ساله اهل روستایی در زنجان، از زمانی که خادم زائران امام رضا(ع) در زائرسرای محله بالا خیابان شد، معنای دیگری یافت. از زمانی که امام رضا(ع) حرف دل او را شنید و مقدماتی فراهم کرد تا بیاید در یک قدمی او ساکن شود و به زائرانش خدمت کند.



● خادمی روضه اهل بیت (ع) را دوست دارم

از زمانی که خودش را شناخت، در مسجد روستا کارهای آشپزخانه را برعهده داشت. خودش می گوید: در روستا هر کس مراسم داشت من دیگ غذايش را بار می گذاشتم. اصلا بحث پول مطرح نبود. در اصل کارهای هیئت و روضه ها با من بود. در مسجد بزرگ شدم. هجده سال در ایام فاطمیه حلیم پختم. حدود صد کیلو حلیم را یک نفره درست می کردم. هنوز اهالی روستا برای برگزاری مراسم ها به من زنگ می زدند و می پرسند چکار کنیم. باینکه اهل زنجان است، بیش از ۱۰ سال است که از اهالی دریادل مشهد به شمار می رود. دستش به خیر است و هر کس کارش گیر باشد، روی کمک او حساب می کند؛ «هر کدام از همسایه ها که روضه دارد، می روم کمک. از چای ریختن کنار سماور گرفته تا شستن ظرف ها و دیگر مراسم».

● امام رضا(ع) اجازه داد به مشهد بیایم

داستان زندگی ام البنین خانم پایین و بالای بسیار دارد. دست تقدیر طوری برایش رقم زده بود که مادر بزرگ مؤمن و عمه مهربان او را بزرگ کردند. باشیوه تربیتی مادر بزرگ که به او «آبا» می گفت، دلش با عشق اهل بیت(ع) می تپید و روز و شبش با کمک به مردم و حضور در مجالس روضه و ذکر اتمه(ع) می گذشت. وقتی که آبافوت شد، دلش طاقت نیاورد که در خانه بماند و جای خالی او را ببیند. با کمترین پولی که دستش می آمد راهی سفر زیارتی می شد؛ «معمولا با کاروان های زیارتی که مسئول آن ها را می شناختم، می رفتم به کربلا، نجف و قم. سالی دو بار هم می آمدم مشهد. همیشه وقتی چشمم به گنبد طلا می افتاد، می گفتم: یا امام رضا(ع) چه می شدم هم می آمدم خادم زائران می شدم. این قدر گفتم که امام رضا(ع) طلبید».

داستان آمدن و ماندگار شدنش در مشهد هم حکایتی شنیدنی است: «حدود پانزده سال قبل وقتی تازه از سفر برگشته بودم، یکی از دوستانم به من زنگ زد و گفت: امی خاله، می آیی برویم مشهد؟ گفتم من تازه از کربلا آمده ام و پول ندارم. اما ردلم غصه خوردم، چون با حساب و کتاب خودم دیگر نمی توانستم در آن سال به مشهد بیایم. دوستم گفت: بیا

برویم. این خانمی که کاروان می برد هزینه کمی برای اقامت طولانی می گیرد. تا گفت زیاد می مانیم، دلم یک طوری شد. چون همیشه کاروان ها کم می ماندند و دلم می خواست یک دل سیر در حرم زیارت کنم. هر طور بود، پول را جور کردم و با این کاروان همراه شدم».

● چه لذتی بیشتر از آشپزی برای زائر خسته؟

وقتی پای امی خاله به زائرسرای «فرح لزو» میان رسید، انگار به خانه مادر بزرگش وارد شده بود. بدون اینکه از او بخواهند، در هشت روز سفر، سه وعده آشپزی را انجام داد. فرح خانم مسئول کاروان هم که قصدش از خرید این خانه، ایجاد زائرسرای ارزان و آوردن رایگان زیارت اولی ها بود، از این کارام البنین خوشش آمد و از او خواست در همه سفرها همراهش باشد؛ «من اصلا صاحب این خانه رانمی شناختم، اما خدمت به زائران را دوست داشتم. حاج خانم که متوجه شد من برای ثوابش کمک می کنم، وقتی برگشتم بعد از یک هفته به من زنگ زد. گفت: می خواهم کاروان ببرم مشهد، می آیی آشپزی کنی؟ گفتم: چرا که نه! من همیشه آرزو داشتم خادم امام رضا(ع) باشم».

انگار امام رضا(ع) صدایش را شنیده و او شده بود زائر گاه و بی گاهی که دیگر زیارت مشهد آرزوی درودش نباشد؛ «هر ماه دوسه بار کاروان می آورد مشهد و آشپزی همه با من بود. فرقی نمی کرد چند نفر باشند، حتی اگر خیلی زیاد بودند و بین روز هم باید پای گاز می ماندم، باز هم سخت که نبود هیچ، حتی کیف می کردم از آشپزی برای زائرانی که از زیارت برمی گشتند. بعد از چند ماه یک بار گفت: اگر زودتر بفرستمت مشهد، می توانی بروی خانه رانمی کنی و غذا را بگذاری؟ گفتم: آره. یک سال و نیم هم این کار را کردم. حاج خانم هر چه می گفت: چقدر می گیری؟ می گفتم: من اصلا برای کار امام رضا(ع) پول نمی گیرم».

چند بار سفرها خیلی به هم نزدیک بود و بنا شد امی خاله در مشهد بماند. همین ماندگار شدن، حاج خانم لزوم میان را به فکر انداخت که او را مسئول خانه اش در مشهد کند؛ «یک بار حاج خانم رفت و من سه ماه ماندم. چند بار کاروان فرستاد و خودش نیامد. زائر می فرستاد و من بودم که کارها را انجام می دادم».

خدمت به زائران، افتخار من است

شد تنها خواسته ام از امام رضا(ع) خدمت به زائرانش بوده است، گفت: امام رضا(ع) این خانه را به ماداده که تو در مشهد باشی. روزهای امی خاله بایک روای ثابت می گذرد: حرم و مسجد و روضه و رسیدگی به زائرسرای ساده و بی ریای حاج خانم لزومیان. فرح خانم هم گاه و بی گاه برایش مبلغی به عنوان

او که بارها برای خادمی در حرم امام رضا(ع) پاپیش گذاشته است و هر بار دست رد به سینه اش زده اند، بالبخندی از رضایت می گوید: همیشه آرزو داشتم خادم امام رضا(ع) باشم اما چون پنج کلاس بیشتر سواد ندارم، برای هیچ بخشی من را قبول نکردند. اما حاج خانم لزومیان وقتی را زدلم را فهمید و متوجه

این بانوی قوی و بااراده فقط آشپزی نمی کند، بلکه هر کاری برای زائران بتواند، انجام می دهد. اگر زائران نا آشنا باشند و مشهد را نشناختند، می رود راه آن ها یا ترمینال دنبالش تا مسیر را گم نکنند. گاهی هم ماشین هماهنگ می کند تا آن ها را ببرد و بیاورد. تا حرم آن ها را همراهی می کند و می شود را همتایشان در سفر. دلش می خواهد هر کس که از مشهد می رود، خاطره یک زیارت شیرین را با خود ببرد.

تشکر و اریزی می کند تا اموراتش بگذرد؛ «بعد از ظهور امام زمان(عج) بزرگ ترین آرزویم این بود که خادم زائر امام رضا(ع) باشم که به آن رسیدم و به زائران آقا خدمت می کنم. الان هم آرزویم این است که امام رضا(ع) من را دست خالی برنگردانند و روستایمان، تا آخر عمر من را در مشهد نگه دارد و در همین شهر ماندگار شوم».

